

کجا ایستاده ایم؟

فاضل غیبی

خیزش هم‌میهنان به ستوه آمده در این روزها، ایرانیان در خارج و داخل کشور را هم به شادی و هم به نگرانی دچار کرده است. از یک سو شادمانند که رژیم اسلامی در سرایش سقوط در غلطی و آن را دیگر هیچکس به هیچ تبدیری نمی‌تواند نجات دهد. از سوی دیگر نگاهی به نشریات و بیانیه‌های گروه‌های مخالف رژیم نشان می‌دهد که آنان با نگرانی فراگیری دست به گریبان هستند. این نگرانی از جنس نگرانی کودکانی است که مشق‌های خود را ننوشته‌اند و نمی‌دانند که آموزگار با آنان چه رفتاری خواهد کرد!

در واقع نیز به تیزبینی خاصی نیاز نیست که ببینیم، "نیروهای اپوزیسیون" در این چهار دهه گذشته تکالیف خود را انجام نداده‌اند و قدمی در راه همبستگی دمکراتیک ملی برنداشته‌اند. چنانکه حتی صف‌آرایی آنان چندان تغییری نیافته است. هنوز همان سه گروه اصلی (شاهی، مصدقی و چپ)، در میان گروه‌های ریز و درشت در طیف خود، همان شعارهای پیشین را تکرار می‌کنند. هنوز هم با شعر و شعار به آینده برخورد می‌کنند و هیچکدام برنامه‌ای برای گذار از حکومت اسلامی به نظامی دمکراتیک ندارند.

شگفت‌انگیز است که هنوز هم در فضای مجازی بسیاری کسان برای آخوندها خط و نشان می‌کشند که همه را به چوبه‌دار خواهند سپرد و برخی دیگر، خواهان ریشه‌کن شدن اسلام هستند و بالاخره گروه‌سومی بازگشت امنیت و رفاه گذشته را در گرو برقراری دیکتاتوری می‌دانند.

صرف‌نظر از اینکه عوامل رژیم با چنین "اظهار نظر"هایی طبعاً سعی در متشنج کردن فضای سیاسی دارند، روشن است که چنین شعارهایی بر واهمه بخش بزرگی که به سبب برخورداری از "مواهب" رژیم از پیوستن به جنبش دمکراتیک ابا دارند می‌افزاید. این درحالی است که جز گذار مسالمت‌آمیز و مدبرانه به نظامی دمکراتیک هر تحول دیگری بدون شک به فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر منجر خواهد شد.

از سوی دیگر ابعاد وظیفه‌ای که در برابر ایرانیان قرار دارد، در تاریخ بی‌نظیر است و اگر بخواهیم از تجربه دیگران بیاموزیم، متأسفانه تنها دو نمونه تاریخی برای گذار از رژیمی توتالیتر به دمکراسی مطرح هستند. یکی رژیم نازی که حتی پس از درهم شکستن آن به قیمت جان میلیون‌ها و خرابی صدها شهر چنان در اذهان نفوذ یافته بود، که ده سال پس از سقوط آن هنوز ۸۰ درصد آلمانی‌ها هیتلر را بزرگترین مرد تاریخ می‌دانستند. دیگر رژیم استالینی بود که با مرگ او شروع به ریزش کرد، اما هنوز هم جای خود را به حکومتی دمکراتیک نداده است.

بنابراین تنها نمونه تاریخی، آلمان است که توانست در کوتاه‌ترین مدت از سویی با قاطعیت و از سوی دیگر با درایت و ثبات به دمکراسی برسد. بیشک این "معجزه" را باید مدیون دولتمردانی مانند: آدنائر، ویلی برانت و هلموت شمیت نیز دانست. دولتمردانی که در بحبوحه جنگ سرد و ویرانی کامل کشور توانستند با پیگیری سیاستی موزون، جلب اعتماد کنند و به تفاهم ملی و آشتی با همسایگان دست یابند.

جالب آنکه هیچ یک از آنان از گذشته نیکی برخوردار نبود. آدنائر پس از جنگ جهانی اول که غرب آلمان به تصرف فرانسه درآمده بود، خواستار الحاق این منطقه به فرانسه شده بود! ویلی برانت در جوانی با کمونیست‌ها بود و هلموت شمیت، گرایش‌های نازی داشت. اما هر سه با پندآموزی از "غدر روزگار" توانستند بر "باورهای جوانی" غلبه کنند و در جهت منافع ملی میهن خود گام بردارند.

نقطه مشترک سیاست آنان این بود که، هم در دوران نوسازی آلمان و هم در بحبوحه جنگ سرد، با علم به اینکه رژیم‌های توتالیتر به غوغاگری و تشنج‌فزایی نیاز دارند کوشیدند فضای سیاسی کشور را آرام کنند و از هرگونه حرکتی با پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی اجتناب ورزند.

روشن است که آنان این راه را به سادگی نپیمودند و اگر به نمونه‌های "سیاست اخلاقی" بدل شدند، بدین خاطر که خدمت به منافع ملی را از هرگونه باور شخصی و یا اعتقاد گروهی برتر نهادند و درست به همین دلیل نیز توانستند سیاست را از سایه فریبکاران جنایتکاری چون هیتلر و استالین بیرون آورند و در روشنی اخلاق بدان مفهومی نیک ببخشند.

در این میان ویلی برانت از برجستگی ویژه‌ای برخوردار شد. چنانکه می‌توان گفت دو نمونه رفتار او دنیای سیاست را دگرگون ساخت. نخست آنکه در مقام صدراعظم آلمان به ورشو رفت و با زانو زدن در برابر "یادبود جنایات جنگ" (۲) از

ملت لهستان پوزش طلبید. نمونه دیگر آنکه چون افشا شد که رئیس دفتر وی، جاسوس آلمان شرقی بود، بدون آنکه اجبار قانونی داشته باشد از صدر اعظمی استعفا داد و با این عمل خود اخلاق سیاسی را به اوجی نوین رساند. روشن است که برداشت چنین کسی از سیاست باید با تلقی "سیاست‌مداران" جهان سومی تفاوتی اصولی داشته باشد. در واقع نیز تعریفی که ویلی برانت از سیاست بدست داده است بیشتر از یک فیلسوف انتظار می‌رود تا از یک سیاستمدار:

"سیاست یعنی کار کردن روی خرد!"

نکته نخست آنکه او از "خرد" (۱) می‌گوید و نه از عقل. زیرا عقل فقط "سنجش" است و می‌تواند در هر راهی استفاده شود، درحالی‌که خرد، "عقل اخلاقی و دوراندیش" است. دیگر آنکه سیاست عرصه باورها و آرمان‌ها نیست، بلکه تنها وسیله خدمت به بهبود زندگی مردم و کوشش برای گشودن گره‌ای از کار فروبسته جامعه است. آنکه نمی‌تواند دردی را دوا کند و آسایشی را گسترش دهد، حتی اگر نیک‌ترین نیکان باشد به درد سیاست نمی‌خورد. بنابراین در نظام دمکراتیک کسانی باید به مقامات بالا رسند که از گذشته‌ای خدمتگذار برخوردار باشند و نه احیاناً سخنگویان خوبی باشند و یا به علل دیگری کسب شهرت کرده باشند!

چون از این دیدگاه به ایران امروز بنگریم، نیاز مبرمی به گروه پرشماری از مردان و زنان دانا و کاردان می‌یابیم که بدون آن، همه کوشش‌ها برای گذار به نظامی بهبودبخش و جامعه‌ای دمکراتیک، ناکام خواهد ماند.

فراتر از آن با وارونگی خسران‌آوری روبرو هستیم و آن اینکه حکومت‌های توتالیتر برای آن که پایگاه توده‌ای خود را حفظ کنند، مردم عادی را سیاست‌زده می‌کنند. در چنین اوضاعی روشن است که نخبگان و کارآمدان از قبول مسئولیت و همکاری با رژیم به کنار می‌روند و در مدیریت جامعه تجربه‌ای کسب نمی‌کنند. این خود به کمبودی جانکاه منجر می‌شود که بازسازی و نوسازی جامعه پس از برکناری رژیم توتالیتر را با مشکل روبرو خواهد کرد.

براستی نیز در داخل و خارج از کشور با گروه عظیمی از ایرانیانی روبرو هستیم که در دانش و هنر سرآمد هستند، اما از هرگونه فعالیت سیاسی دوری می‌کنند. با این تفاوت که چنین کسانی در داخل کشور به سبب آلودگی فضای سیاسی به ناگزیر از فعالیت دوری میکنند، درحالی‌که در خارج از کشور قشر عظیمی که می‌توانند از هر لحاظ در این راه بکوشند، گویی از میهن دوستی این را فهمیده اند گوش بزننگ حوادث و نگران آینده باشند.

انصاف باید داد که این گرایش همواره، چنانکه تلقی می‌شود، ناشی از کمبود میهن دوستی نیست، بلکه پدیده‌ای است فراگیر و بحران‌زا، که در همه کشورهای پیشرفته جهان به چشم می‌خورد و ناشی از جنبه منفی در شیوه زندگی آمریکایی است. بنا به این شیوه، انسان باید بکوشد با برخورداری از تخصص و فعالیت شغلی، زندگی مرفهی برای خود و خانواده فراهم کند. در جوامع پیشرفته، فعالیت شغلی بخش بزرگ انرژی و وقت انسانها را می‌گیرد، چنانکه اوقات فراغت نیز تنها در خدمت بازسازی انرژی و زندگی خانوادگی صرف می‌شود. با این وصف فقط فرصت کمی برای پرداختن به دیگر فعالیت‌ها بجا می‌ماند؛ که آنهم صرف گردش و "بازی" می‌شود.

این شیوه زندگی، که در آن فعالیت اجتماعی و سیاسی نقشی ندارد، در نیم قرن گذشته در کشورهای پیشرفته گسترش شدیدی یافته و بدین انجامیده که بخش بزرگی از نخبگان و فرهیختگان از دخالت در امور اجتماعی و سیاسی پرهیز می‌کنند. آنان فکر می‌کنند مادامیکه امور جامعه و سیاست دچار نابسامانی بزرگی نیست، می‌توان آن را به اهلس وا گذاشت.

این پدیده چنان حادث شده است که امروزه بخش بزرگی از جامعه حتی از شرکت در انتخابات ابا دارد. روشن است در چنین اوضاعی افراد بی‌لیاقت و حتی ناسالم می‌توانند به صحنه سیاست وارد شوند و نظامات دمکراتیک را با تصمیمات نادرست به بحران بکشانند. رفته رفته فراموش شده است که چنین شیوه زندگی بویژه برای سرآمدان جامعه کاملاً غیراخلاقی است. بدین دلیل ساده، که چنین کسان «از این فرصت و موهبت برخوردار بوده اند که تحصیل کنند و از این لحاظ مدیون دیگران (و بطور کلی جامعه) هستند» (پوپر) و «محنت دیگران» و قبول مسئولیت برای اوضاع اجتماعی و سیاسی (صرفنظر از آنکه از هر انسان آگاه و اندیشمندی انتظار می‌رود) در واقع ادای دین است.

از این دیدگاه با آغاز ریزش حکومت اسلامی از اهمیتی حیاتی برخوردار است که میهن دوستان ایرانی در داخل و بویژه خارج از کشور از امکانات خود برای پشتیبانی از جنبش آزادیخواهانه هم‌میهنان استفاده کنند و بجای گوش بزننگ بودن و دلوپسی، هر یک به میزان دلبستگی خود به سرنوشت کشور به جلب پشتیبانی جهانیان از جنبش دمکراتیک

ملی ایران یاری رساند. حضور هفتگی و اعلام همبستگی با این جنبش در مراکز شهرهای بزرگ دنیا می تواند آغاز نیکی برای این گونه فعالیت ها باشد.

(1) "Politik ist Arbeiten an der Vernunft"

(2) Ehrenmal der Helden des Ghettos in Warschau (1970)

